



مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۹۵۷

هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن
هست عاشق هر زمانی بیخود و شیدا شدن

عاقلان از غرقه گشتن بر گریز و بر حذر
عاشقان را کار و پیشه غرقه دریا شدن

عاقلان را راحت از راحت رسانیدن بود
عاشقان را ننگ باشد بند راحت‌ها شدن

عاشق اندر حلقه باشد از همه تن‌ها چنانک
زیت را و آب را در یک محل تنها شدن

و آنک باشد در نصیحت دادن عشاق عشق
نیست او را حاصلی جز سخره سودا شدن

عشق بوی مشک دارد زان سبب رسوا بود
مشک را کی چاره باشد از چنین رسوا شدن

عشق باشد چون درخت و عاشقان سایه درخت
سایه گر چه دور افتد بایش آن جا شدن

بر مقام عقل باید پیر گشتن طفل را
در مقام عشق بینی پیر را برنا شدن

شمس تبریزی به عشقت هر کی او پستی گزید
همچو عشق تو بود در رفعت و بالا شدن